

دکتر احمد امیری خراسانی

دکتر ناصر محسنی نیا

دانشگاه شهید باهنر کرمان

خاستگاه و معانی واژه اعجم

چکیده

این مقاله کوششی است برای تبیین خاستگاه و معانی واژه اعجم. بدین منظور واژه نامه‌های فارسی و عربی مورد بررسی قرار گرفته و به آثار نظم و نثر توجه شده است. نیز، آرا و نظریات ارائه شده درباره این واژه از نظر دور نمانده‌اند و به‌خصوص با استناد به شواهدی معتبر از متون مختلف ادبی، تاریخی و تفسیری انگاره‌ای که در آن واژه اعجم فارسی و مشتق از نام جمشید - پادشاه اساطیری ایران - دانسته شده، مورد ارزیابی قرار گرفته است. واژه اعجم در اصل عربی و به معنای گنگ و غیر فصیح است که کاربرد فراوان آن برای ایرانیان موجب شده در دوره‌های بعد، از آن معنای غیر عرب و به ویژه ایرانی فهمیده شود.

کلید واژه‌ها: اعجم، جمشید، ملک جم، ادب فارسی و عربی.

۱. مقدمه

عبدالحسین زرین کوب داستانی زیاده کوتاه از پیدایش و گسترش اسلام پرداخته و نغز و پرمغز بامداد اسلامش نام نهاده. چه اعتقاد دارد این داستان تاریخ یک بامداد بیشتر نیست؛ بامدادی در آمیخته از یک حماسه و تراژدی. «جاهلیت عرب که مرد حماسه آفرین آن را خرد کرده بود، در شکل خلافت اموی باز قوت گرفت و حماسه بزرگ اسلام را به یک فاجعه کشانید» (زرین کوب، ۱۳۷۹: ۷).

جاهلیت نوظهور عرب که اندکی پیش از اینها حتی در میان خود اعراب گونه‌ای دو دستگی به‌وجود آورده بود و قریش را که پیامبر (ص) از آن برآمده بود، در یک سو و هرچه غیر از قریش را در سویی دیگر می‌نهاد، پای پیشتر گذاشت و با تکیه بر قدرت معنوی اسلام، برابری و برادری موعود این آیین عالم گیر را فدای کامه‌های خویش کرد و این بار عرب را در یک سو نهاد و هرچه غیر عرب را در سویی دیگر. نهضت شعوبیه پاسخی در برابر این حرکت ارتجاعی بود.

همچنانکه یونانیان هر چه غیر از خود را بربر نامیدند، اعراب نیز که قبل از اسلام به فصاحت و بلاغت آوازه‌ای داشتند، به قرآن، یگانه معجزه فصاحت و بلاغت که به زبانی جز زبان قوم پیامبر (ص) نازل نشده بود، درآویختند و به پشتگرمی آن، هر که را که از زباسروری اعراب بهره‌ای نداشت، اعجم و عجم گفتند و فزونی و کاربرد این اصطلاح برای ایرانیانی که حضور پر رنگشان در زمینه‌های مختلف علمی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی، آنها را بیش از سایر اقوام و ملت‌ها، با اعراب درآمیخته بود، باعث شد که در دوره‌های بعد یکسره از اعجم و عجم، ایرانی فهمیده شود.

تغییر خط ایرانیان و تبدیل شدن زبان عربی به زبان علمی گستره قلمرو اسلامی، که ایران بخش پهناور و ارزشمندی از آن به حساب می‌آمد، از همان آغاز دانشمندان، نویسندگان و شاعران ایرانی را به عربی دانی متوجه کرد.

این معنا در دوره‌های پس از سامانیان که یکسره پاسبان فرهنگ و تمدن باستانی ایران بودند و بخصوص در دوره ترک تباران غزنوی و سلجوقی گسترش یافت؛ به طوری که فضل به معنی عربی دانی باعث به وجود آمدن یکی از دو شیوه رایج در ادبیات قرن ششم، یعنی شیفتگی به زبان و ادبیات عرب می‌گردد (بهار، ۱۳۷۲، ۱۳۷). اغلب آثار این دوره متأثر از زبان و ادب عرب، متکلف و مصنوع می‌شود. بدیهی است که در چنین شرایطی بی‌بهرگی از عربیت واقعاً گنگ زبانی به حساب بیاید و حتی برخی از پارسی‌گویان مخاطبان ناآشنای زبان خود را اعجم و عجم گفته‌اند.

درباره خاستگاه و معانی واژه اعجم و مشتقات آن انگاره‌های کم و بیش یکسانی وجود دارد اما گاهی تفاوت‌هایی هم دیده می‌شود. اگرچه واژه اعجم را از همان آغاز پیدایش در معنای ایران و ایرانی گفته‌اند و آن را با پیوستگان جمشید، پادشاه اساطیری ایران مرتبط دانسته‌اند.

این مقاله کند و کاوی است در این باره که می‌کوشد با بهره‌گیری از آثار نظم و نثر فارسی و عربی و نیز نظریات ارائه شده در این زمینه، به روش کتابخانه‌ای خاستگاه و معانی واژه اعجم را بررسی نماید.

۲. بحث

معمولاً برای دانستن خاستگاه و معانی یک واژه نخستین مرجع، فرهنگ‌ها و واژه‌نامه‌ها هستند. علاوه بر این آثار نظم و نثر نیز مورد استفاده قرار می‌گیرند که در این تحقیق به همین ترتیب عمل شده است؛ یعنی ابتدا فرهنگ‌ها و پس از آن متون نظم و نثر فارسی و عربی بررسی شده‌اند.

۱-۲. اعجم در واژه نامه‌ها

در اغلب فرهنگهای فارسی و عربی، اعجم و مشتقات آن با معانی کم و بیش یکسانی آمده‌اند. صحاح جوهری در معانی اعجم و مشتقات آن گوید: عَجَم = اصل ذَنْبٌ مثل عَجَب و هو العَصَص؛ به معنای صغار الابل که جمع آن عجوم است؛ عَجَم = النوى و كل ما كان فى جوف مأكول؛ خلاف عرب و مفرد آن عَجَمَى است؛ عَجَم = خلاف عرب، فى لسانه عَجْمَةٌ و عَجْمَةُ الرَّمْلِ أَيْضاً = آخره؛ العَجْمَةُ = النَّحْلَةُ تَبَيَّتْ مِنَ التَّوَاءِ؛ العَجَمَاتُ = الصَّخُورُ الصَّلابُ؛ الِابِلُ الأَعَجَمُ = التى تَعَجِمُ العُضَاءَ و القِتَادَ و الشُّوكَ فَتَجْزَأُ بِذَلِكَ مِنَ الحُمُضِ؛ عَجَمَاءُ = البهيمه؛ چون تکلم نمی‌کند بدین نام خوانده شده است و هر کس که توان سخن گفتن نداشته باشد، به طور کلی به او اعجم و مُستعجم گویند؛ اعجم = الذى لا يُفصح و لا یبیین کلامه حتّی اگر از عرب باشد یا به زبان عجمی فصیح باشد؛ الاعجم من الموج = موجی که تنفس نمی‌کند، یعنی آب را نمی‌پاشد و صدایی از آن بر نمی‌آید؛ عَجَم = گاز گرفتن، گرفتن، آزمودن، امتحان کردن؛ عَوَاجِم = نقطه دار کردن سیاهی و حروف (جوهری، ۱۹۷۵: ۱۹۸۰-۱۹۸۱).

فرهنگ تطبیقی عربی با زبانهای سامی و ایرانی، چیزی بر معانی مذکور نمی‌افزاید. در تاج المصداغ آمده است: العَجَم = آزمودن و دندان بر چیزی نهادن تا سخت است یا سست؛ و رأیتُ فلاناً فجعلت عینی، أتى طَفَقَتْ تَعَجَّمَهُ كَأَنَّهَا تَعْرِفُهُ. و فى الحدیث: أن تَعَجِمَ النَّوَى طَبِخاً: أَى تَبَالُغُ فى نُضْجِهِ حَتَّى يَتَفَنَّتْ (زوزنی، ۱۳۷۴، ۵۱).

در مهلب الاسماء، العجم یکبار جمع عجمی به معنای هرچه غیر از عرب و باری دیگر جمع عجمه به معنای هسته خرما آمده است و العجماء، به معنای چهار پای (سجزی، ۱۳۶۴: ۲۱۸) و نیز الاعجم در معنی بسته زبان (همان: ۲۰).

لسان العرب نیز در بحثی مفصل آورده است: عجم: العجم و العجم = خلاف العرب و العرب، يقال عجمی و جمعه عجم و خلافه عربی و جمعه عرب و رجل اعجم و قوم اعجم، قال:

سَلُومٌ لَوْ أَصْبَحَتْ وَسَطَ الأَعْجَمِ فى الرومِ أو فارسٍ أو فى الدیلمِ
إذا لَزُرْنَاكَ وَ لَوْ بُسَلَمِ

و قول ابی النجم:

وَ طَالَمَا وَ طَالَمَا وَ طَالَمَا

غَلَبْتُ عَادًا وَ غَلَبْتُ الْأَعْجَمَا

(ابن منظور، ۱۹۸۸، ۳۵۸)

عجم و عجمه در کتاب المصاحف ذیل فهرست لغات عربی آمده است و العجم به آزمودن و دندان بر چیزی نهادن تا سخت است یا بسست (زوزنی، ۱۳۷۴: ۴۲) و عجمه به معنای کند زفان شدن معنا شده است (همان: ۲۷۵)

برهان قاطع اگر چه واژه اعجم را در فرهنگ خود نیاورده، اما مؤنث این واژه یعنی عجم را با معانی کسی که به هیچ خیر و شری نرسیده باشد، حیوان غیر ذی عقل و زنی که قادر بر سخن کردن نباشد، ضبط نموده است (خلف تبریزی، ۱۳۶۱، ذیل عجم).

منتهی الأرب، عجم را عربی و در معانی چهار پایه، ریگستان بی درخت، رود باری به یمامه، زنی که سخن پیدا و فصیح گفتن نتواند، گنگ و نماز روز بدان جهت که در آن جهر نیست، دانسته است (خلف تبریزی، ۱۳۶۱: ۱۳۶۸).

جلد چهارم معجم متن اللغة نیز کلیه موارد مندرج در منجد را با معانی شبیه بدان ضبط کرده است (احمد رضا شیخ، ۱۹۷۷: ۳۹)

خلاصه معانی بسیاری نیز که دهخدا در دست چین فرهنگهای پیش از خود برای اعجم بیان کرده آن است که اعجم کسی را گویند که کلام پیدا و سخن فصیح نتواند بگوید، اگر چه عرب باشد یا کسی را گویند که عرب نباشد، هر چند به زبانی غیر از عربی، فصیح سخن تواند گفت، بسته زبان و گنگ (دهخدا، ذیل اعجم). از این جاست که اقرب الموارد و ناظم الاطباء این واژه را به موجی که جوش و خروشی نداشته باشد و صدای آن را کسی نشنود، اطلاق کرده اند (نقل از لغت نامه؛ ذیل اعجم).

همچنین در فرهنگ اشتقاقی عربی به فارسی می خوانیم: اعجم = غیر فصیح، ناتوان در گفتار، گنگ، غیر عرب؛ اعجمی = یک تن از اعاجم، غیر عربی (تهامی، ۱۳۶۰: ۱۲۱). عجمه = نارسایی زبان، ناتوانی در گفتار؛ عجم = غیر عرب، فارسی، ایرانی؛ عجمی = منسوب به عجم، ایرانی، یکم فرد غیر عربی (همان: ۱۲۲).

در المنجد آمده: عجم = عجماً و عجوماً العود = چوب را گاز زد که سفتی یا سستی آن را بداند؛ عجم = عجماً الكتاب او الحروف = کتاب یا حرف را نقطه گذاری کرد؛ عجم فی لسانه لکنه = زبانش لکنت داشت یا پیدا کرد؛ اعجم = کسی که زبانش لکنت دارد جمع عجم؛ عجماء = زن یا دختری که زبانش

گیر دارد؛ تَعَاجِمُ الرَّجُلُ = خود را به لکنت زد؛ الْعَجَم = ایرانیان و کشور ایران، غیر عرب؛ الاعجم = غیر عرب، آدم غیر فصیح و بلیغ، در زبان عربی گنگ و لال؛ الْمُعْجَم = پیچیده، مبهم، سر بسته، دشوار، کسی که سخن را توضیح دهد، حرف نقطه‌دار (بستانی، ۱۹۸۶: ۴۸۹-۴۹۰ و بندر ریگی، ۱۳۶۱: ۳۵۱).

کاربرد واژه عجم در معنای ایرانی نیز موجب شده است فرهنگ واژه‌های سره برای واژه‌های عربی در فارسی معاصر، برابر نهاده‌هایی چون فارس، پارسی، پارسای، ایرانی، فارسی زبان را در مقابل پیشنهاد کند (فریده رازی، ۱۳۶۶: ۱۴۲).

چنانکه می‌بینیم فرهنگها و لغت نامه‌ها، با همه فزونی و کاستی که در معنای واژه اعجم داشتند، همگی در این مورد متفق بودند که اعجم واژه‌ای است عربی.

۲-۲. اعجم در شعر عربی و فارسی

واژه اعجم و مشتقات آن نیز چونان هر واژه دیگر مجال آن را یافته است تا در آثار شاعران تازی و پارسی رخ نماید. در اشعار عربی معنای این واژه‌ها همسان معانی مذکور در واژه نامه‌های بررسی شده هستند و از دیگر سو ابیاتی وجود دارند که در آنها از واژه اعجم، ایرانی خواسته شده است.

الف) کاربرد اعجم و عجم در معنای گنگ و غیر فصیح در شعر عربی

عَفَا الرَّسْمُ أَمْ لَا، بَعْدَ حَوْلٍ تَجَرَّمَا	لِأَسْمَاءَ رَسْمٌ كَالصَّحِيفَةِ أَعْجَمَ
(دیوان لبید، ۱۹۹۳: ۱۷۶)	
فَقُلْتُ تَبَيَّنَ هَلْ تَرَى بَيْنَ ضَارِحٍ	وَنَهَى الْأَكْفَ صَارِحًا غَيْرَ أَعْجَمَا
(ابوالفضل ضببی، ۱۹۸۸: ۵۸)	
يَكَاذُ إِذَا مَا أَبْصَرَ الضَّيْفَ مُقْبِلًا	يُكَلِّمُهُ مِنْ حُبِّهِ وَ هُوَ أَعْجَمُ
(لويس شيخو، ۱۹۸۶، مثلسم، ۳۴۹)	
أَصُولُ عَلَى أَبْنَاءِ جِنْسِي وَ أَرْتَقِي	وَ يُعْجَمُ فِي الْقَائِلُونَ وَ أَعْرَبُ
(دیوان عنتره، ۲۶)	
فَلَمَّا رَأَيْتُ النَّاسَ لِلشَّرِّ أَقْبَلُوا	وَ ثَابُوا إِلَيْنَا مِنْ فَصِيحٍ وَ أَعْجَمَ
(دیوان اعشی، ۱۹۹۳، ۳۵۰)	

ظَلَّتْ تَرَقُّقُ فِي النَّاجُودِ يَصْفَقُهَا
وَلِيدُ أَعْجَمَ بِالْكَتَّانِ مَقْدُومُ

(دیوان علقمه، ۱۹۹۳، ۷۵)

اعجم، به معنای کسی است که در زبان خود عجمه و لکنت دارد و از ولید اعجم مراد خادم ملک اعجم است (ابوالفضل ضبّی، علقمه، ۱۹۸۸: ۳۹۴).

هُمْ يُطْمَدُونَ الْأَرْضَ لَوْ لَا هُمْ ارْتَمَتْ
بِمَنْ فَوْقَهَا مِنْ ذِي بَيَانٍ وَأَعْجَمًا

(ابوالفضل ضبّی، ۱۹۸۸، عامر محاربی: ۳۱۲)

وَلَيْلِ كَسَاجِ الْجَمِيرِيِّ اذَّرَ عَتُهُ
كَانَ وَغَى حَافَاتِهِ لَغَطُ الْعُجْمِ

(دیوان خنساء: ۸۰)

أَحِبُّ الْمَكَانَ الْفَقْرَ مِنْ أَجْلِ أَتْنِي
بِهِ اتَّعْنَى بِاسْمِهَا غَيْرَ مُعْجَمِ

(دیوان ذوالرمه، ۴۰۷)

تَعَرَّفْتَهُ لَمَّا وَقَفْنَا بِرَبْعِهِ
كَانَ بَقَايَاهُ تَمَاثِيلُ أَعْجَمًا

(پیشین، ۵۳۵)

ب) در شعر عربی، نیز اعجم به معنایی نظیر عجم، اعجام و بنی اعجام یعنی ایرانیان به کار رفته است:

لیلی عقیفه، شاعره‌ای که مدتها در اسارت یکی از شاهزادگان ایرانی بود در میان قصیده‌ای که در آن نامزد خود، برآق و برادران دیگرش را به یاری می‌طلبید گوید:

يَكْذِبُ الْأَعْجَمُ مَا يَقْرُبُنِي
وَمَعِيَ بَعْضُ حَسَابَاتِ الْحَيَا

قُلْ لِعَدَنَانِ فُديْتُمْ شَمْرًا
لَيْتَنِي الْأَعْجَامُ تَشْمِيرُ الْوَحَى

(ابوالفضل ضبّی، ۱۹۸۸: ۱۴۹)

از عبدالمسیح عسّله نیز منقول است:

وَسَمَاعِ مُدْجِنَةٍ تُعَلَّلْنَا
حَتَّى تَوُوبَ تَنَاوَمُ الْعُجْمِ

(همان: ۲۵۴)

و غَارَتِ إِيَادٌ فِي السَّوَادِ وَ دُونَهَا
بِرَازِيقِ عُجْمٍ تَبْتَغِي مَنْ تُضَارِبُ

(ابوالفضل ضبّی، ۱۹۸۸، احسن بن شهاب: ۱۹۳)

مخبل السّعدی، در وصف چهره معشوق خود گوید:

مِحْرَابَ عَرْشِ عَزِيْزِهَا الْعُجْمُ	كَعَقِيْلَةِ الدَّرِّ اسْتِضَاءِ بِهَا
(ابوالفضل ضبي، ۱۹۸۸: ۱۰۴)	
دَعَدَعَ السَّاقِيَّ الْأَعْجَمَ الْعَرَبَا	فَدَعَدَعَا سُرَّةَ الرُّكَّاءِ كَمَا
(ديوان لبید، ۱۹۹۳: ۳۶)	
لَهُ جِبَابِرَةٌ الْأَعْجَامِ وَالْعَرَبُ	بِصَارِمٍ حَيْثُمَا جَرَدَتْهُ سَجَدَتْ
(ديوان عنتره، ۱۹۹۴: ۳۶)	
وَلَا تَلْبَسُوْا زِيَّ كَرِيٍّ الْأَعْجَمِ	فَلَا تَجْعَلُوْا لِلَّهِ نِدَاءً وَاسْلُهُوا
(ديوان حسان، ۱۹۹۹: ۴۳۷)	
قِيَامَهُ وَهُدَاهُ الْعُرْبُ وَالْعَجْمُ	الْقَائِمُ الْمَلِكُ الْهَادِي الَّذِي شَهِدَتْ
(ديوان متنبی، ۱۹۸۶، ج ۲: ۱۴۲)	
وَمِنْ عَصَى مِنْ مُلُوكِ الْعُرْبِ وَالْعَجْمِ	مِيْعَادُ كُلِّ رَفِيْقِ الشَّفَرَتَيْنِ غَدَاً
(همان: ۱۶۱)	
فَمَا الظَّنُّ بَعْدَ الْجِنِّ بِالْعُرْبِ وَالْعَجْمِ	لَقَدْ حَالَ بَيْنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ سَيْفُهُ
(همان: ۱۷۵)	
تُفْلِحُ عُرْبٌ مُلُوكُهَا عَجْمٌ	وَإِنَّمَا النَّاسُ بِالْمُلُوكِ وَمَا
(همان: ۱۷۹)	
وَفِعَالٌ مَنْ تَلِدُ الْأَعْجَمُ أَعْجَمٌ	أَفْعَالٌ مَنْ تَلِدُ الْكِرَامُ كَرِيْمَةٌ
(همان: ۲۶۱)	
أَبِي شُجَاعٍ قَرِيْبِ الْعُرْبِ وَالْعَجْمِ	وَأَيْنَ مَنبِتُهُ مِنْ بَعْدِ مَنبِتِهِ
(همان: ۲۹۰)	
وَأَرْضَ النَّبِيْطِ وَأَرْضَ الْعَجْمِ	أَتَيْتُ النَّجَاشِيَّ فِى أَرْضِهِ
(ديوان اعشى اكبر، ۱۹۹۲، ۳۱۸)	

جز اینها، معانی دیگر واژه اعجم و مشتقات آن نیز در دیوان شاعران عرب نمونه‌ها دارد؛ از جمله نقطه گذاشتن و نقطه دار بودن (دیوان ذوالرمه، ۱۹۸۵: ۵۳۳-۵۳۵)، هسته خرما (دیوان اعشی، ۱۹۹۲: ۳۱۴) و...

(ج) اعجم، عجم و... با معانی مذکور در شعر پارسی گویان نیز بسیار به کار رفته است که از آن میان به چند نمونه اکتفا می‌شود:

چو بخت عرب بر عجم چیره شد همی بخت ساسانیان تیره شد

(شاهنامه، فردوسی: ۵۳۹)

چو این ترک اعجمی بد کز جهان شد مگر زیر زمین تازی زبان شد

(اسرار نامه، ۱۳: ۸۱)

بدین کرد فخر آنکه تا روز حشر بدو مفتخر شد عرب بر عجم

(دیوان ناصر خسرو، ۱۳۶۱: ۲۶۳)

عشق غریب است و زبانش غریب همچو غریب عربی در عجم

(دیوان شمس، ۲۵۳۵: ۱۶۰)

ای عجم رابه جاه تو نازش باد فرخنده بر تو جشن عجم

(دیوان مسعود سعد، ۱۳۶۴: ۳۴۰)

ترا بشارت باد ای خدایگان عجم به جاه کسری و ملک قباد و دولت جم

(همان: ۳۶۱)

از رازنامه عشق جانان خبر ندارد بر حرف و عجم آن خط برهان گذر ندارد

(دیوان سیف اسفرنگی، ۱۳۴۲: ۲۹۸)

ز حرف و عجم آن ترکیب چون صورت کنی با خود

به سوی عالم جانها بشارت نامه‌ای دانش

نهاده حرف و عجم آن نوک خامه وحدت

ز چشم وهم پوشیده چو خط بحر عنوانش

(همانجا)

گفت نماز از پس این چون توان کین عجمی هست شکسته زبان

(خمسه خواجوی کرمانی، ۱۳۶۶: ۳۱)

شواهد موجود در شعر فارسی نشان می‌دهد که آثار در شعر فارسی واژه اعجم و عجم به همان معانی به کار رفته در شعر و نثر عربی آمده است.

۳-۲. اعجم در نظر پژوهشگران

درباره خاستگاه واژه اعجم اختلاف نظر وجود دارد از جمله دکتر برومند سعید می‌گوید: «واژه اعجم یکی از واژگان ناشناخته زبان فارسی است. واژه نامه‌ها عموماً آن را عربی می‌دانند و در معنی آن نوشته‌اند: به کسی گفته می‌شود که زبان او فصیح نیست و به معنی خاصتر به ایرانیان اطلاق شده است. اما این واژه نمی‌تواند برای معنی نافصیح ساخته شده باشد. اگر به سابقه تاریخی آن نگاه بکنیم کاربردهای قدیمتر واژه این معنی را ندارد. در آثار قدیم این واژه مطلقاً به ایرانیان گفته می‌شود و معنی دیگر آن نقطه و اعراب گذاری روی حروف کلمات است برای درست خواندن آنها. از آنجایی که ایرانیان در تکلم عربی فصیح نبودند، از این واژه، مفهوم نافصیح را بعدها استنباط کرده‌اند. کاربرد این واژه در آثار قدیم نشان می‌دهد که اعجم نام ملّتی است غیر از ملّت عرب و زبانی است غیر از عربی. از این قرار:

لو جعلناه قرآناً اعجمياً لقالوا لولا فصلت آياته، ألعجمی و عربی؟ (قرآن مجید، سوره فصلت، آیه ۴۴)
و لو نزلناه علی بعض الاعجمین فقراه علیهم ما كانوا به مؤمنین (قرآن مجید، سوره ۲۶، آیه ۱۹۸-۱۹۹). اگر فرو فرستاده بودیم آن را بر بعض اعجمان و خوانده بود آن را بر ایشان به آن نمی‌گرویدند. بنابر این ساخت قدیم این واژه، اعجم است و به همان معنی به کار رفته است که در قرآن کاربرد دارد.» (برومند، ۱۳۷۳: ۸۱).

شواهد متعددی وجود دارد که اعجم در معنایی غیر از ایرانی به کار رفته است: حسان بن ثابت، شاعر مخضرم از اصل و نسب خود سخن می‌گوید و آن را به اعجم جولان و شام یعنی غسانی‌ها که تیره‌ای از اعراب به‌شمار می‌آیند، می‌رساند:

بِحیِّ حَرِیدِ اَصْلُهُ و ذِمَارُهُ
بِجَابِیَةِ الْجَوْلَانِ و سَطِّ اَلْاَعْجَمِ

(دیوان حسان، ۱۹۸۸، ۴۳۶)

وقتی عرب و عجم باهم به کار می‌روند، از آن همه مردم اراده می‌شود و تنها اشاره به عرب و ایرانی

نیست:

تَمَّتْ فَلَمْ يَرَا إِنْسَانًا لَهَا شَبَهًا
فِيْمَنْ بَرَى اللَّهُ مِنْ عَجْمٍ و مِنْ عَرَبٍ

(دیوان ابونواس، ۱۹۸۷: ۷۲)

ظَنَنْتُ أَنِّي نِلْتُ مَالًا يَلِيًّا

ذُو ضَبُوءٍ فِي الْعُجْمِ أَوْ فِي الْعَرَبِ

(همان: ۲۷۹)

فرزدق نیز در مدح امام سجّاد و رسوایی هشام گوید:

وَلَيْسَ قَوْلُكَ مَن هَذَا بِضَائِرِهِ

الْعَرَبُ تَعْرِفُ مَن أَنْكَرَتْ وَالْعُجْمُ

(فرزق، دیوان، ۱۹۹۱: ۷۴)

دیگر آنکه به استناد تفاسیر معتبر، آنچه دکتر برومند سعید از معنای واژه اعجم در قرآن استنباط کرده اند، چندان متقن به نظر نمی‌رسد: تفسیر المیزان در گزارش آیات ۱۹۸ و ۱۹۹ از سوره بیهست و شش چنین می‌گوید:

راغب در مفردات گفته: کلمه عجمه در مقابل ابله و اظهار، به معنای اخفا است و اعجام معنای ابهام می‌دهد تا آنجا که گوید عجم به معنای غیر عرب است و عجمی کسی را گویند که به غیر عرب منسوب باشد و اعجم کسی را گویند که در زبانش لکنتی باشد. چه عرب باشد و چه غیر عرب و از این باب عرب الکن را اعجم می‌گویند که او نیز مانند یک فرد غیر عرب خوب نمی‌تواند به عربی صحبت کند و از همین باب است که بهایم را نیز عجماء می‌نامند و شخص منسوب به بهایم را اعجمی می‌خوانند. همچنانکه در قرآن کریم آمده است «و لو انزلناه علی بعض الاعجمین فقراه علیهم ما كانوا به مؤمنین» در نتیجه معنا چنین می‌شود: ما آنرا به زبان عربی آشکار و واضح الدلاله نازل کردیم تا بدان ایمان آورند و دیگر تعلل نوزند به اینکه ما آنرا نمی‌فهمیم و اگر ما آنرا به بعضی از افراد غیر عرب نازل می‌کردیم، این بهانه برایشان باقی می‌ماند و آنرا رد نموده به بهانه اینکه نمی‌فهمیم. پس مراد به نزول آن بر بعضی افراد اعجمی نزولش به زبان غیر عربی است (المیزان، علامه طباطبایی، ج ۱۵: ۴۸۹-۴۹۰). در تفسیر نمونه نیز در توضیح آیات سوره نحل چنین آمده است:

اعجام و عجمه در اصل به معنای ابهام است و اعجمی به کسی گفته می‌شود که در بیان او نقصی باشد، خواه عرب باشد و خواه غیر عرب و از آنجا که اعراب اطلاعات ناقص از بیان غیر داشتند، دیگران را عجم خطاب می‌کردند (تفسیر نمونه، ۱۳۶۰، ج ۱۱، ۴۰۸).

در قسمتهای دیگری از این تفسیر نیز آمده است:

واژه عربی گاه به معنای کسی می‌آید که از نژاد عرب باشد و گاه به معنای کلام فصیح است و عجمی در مقابل آن نیز دو معنی دارد: نژاد غیر عرب و کلام غیر فصیح و در آیه فوق هر دو معنی محتمل است و بیشتر به نظر می‌رسد اشاره به نژاد غیر عرب بوده باشد (همان، ج ۱۵: ۳۵۱).

در حدیثی از امام صادق (ع) که در تفسیر علی ابن ابراهیم ذیل آیات مورد بحث آمده است می‌خوانیم: لو نزل القرآن علی الاعجم ما امنت به العرب و قد نزل علی العرب فأمنت به العجم فهذه فَضِيلَةُ الْعَجْمِ. یعنی اگر قرآن بر عجم نازل شده بود، عرب به آن ایمان نمی‌آورد. ولی قرآن بر عرب نازل شد و عجم به آن ایمان آورد و این فضیلتی است برای عجم (همان: ۳۵۷).

۲-۴. اعجم و عجم

دکتر برومند سعید اعتقاد دارد: «از پیوستگی عجم با نام جم چنین به نظر می‌رسد که جزء دوم عجم باید جم باشد و روی هم معنی خاندان و اَمت جم از آن استنباط می‌شود. اگر این پیشنهاد در خور تأمل باشد موارد دیگری هم در تأیید این پیشنهاد می‌توان ارائه کرد. این واژه احتمالاً قرن‌ها قبل از اسلام در زبان عربی ساخته شده و مربوط به دورانی می‌شود که نفوذ نام و اهمیت جم در دنیا معروف بوده است. دورانی که معروف است هفت کشور در دست او بود و بنا بر افسانه‌ها وی به‌وسیله جام جم اوضاع جهان را زیر نظر داشت و همه عالم زیر نگین انگشتی او بود. در داستان اوستایی جمشید هم آمده است که چندین سال یخ بن‌دان شد: همه مردم روی زمین مردند، فقط کسانی که جمشید آنها را در پناهگاه زیر زمینی برده بود، زنده ماندند. از این روی ایرانیان بعدی که پای گرفتند همان گروه خاندان جم هستند. از این روی در زبان عربی به چنین مردمی آل می‌گویند مانند آل طه، آل یاسین، آل ساسانین... و از این قرار اگر ایرانیان را فرضاً آل جم می‌خوانده‌اند، از نظر تغییرات آوایی آل جم می‌تواند تبدیل به اعجم بشود، بدین نحو که ل تبدیل به ع شود... تأیید دیگری که می‌توان بر آن ارائه کرد، شعر معروف بشار بن برد است:

أنا ابنُ المَکَارِمِ مِن آلِ جَمٍ و طالبُ إرثِ مُلُوكِ العَجمِ»

(فصلنامه کرمان، ۱۳۷۳: ۲۲)

سؤالی که در این باره به ذهن می‌آید، این است که آل الله، آل نوح، آل لوط و امثالهم به قلب نزدیک‌تر هستند؛ پس چرا در این واژه‌ها قلب صورت نگرفته و اصولاً می‌توان نمونه‌های دیگری در ادب فارسی و عربی به دست داد که آل در معنای خاندان در مابعد خود قلب شده باشد؟ مسلماً نمی‌توان. پس آل جم ارتباطی با اعجم ندارد.

از سوی دیگر بیتی که دکتر برومند سعید در تأیید گفتار خود بدان استناد کرده، نه از بشار بن برد بلکه از متوکل، شاعر متعصب ایرانی است و در اصح نسخ به صورتی مضبوط است که در آن هیچ نشانه‌ای از آل جم نیست:

أَنَا ابْنُ الْمَكَارِمِ مِنْ نَسْلِ جَمٍ وَ حَائِزُ ارْتِ مُلُوكِ الْعَجَمِ

(یاقوت حموی، ۱۹۹۳: ۳۲۳)

اگر عجم از آل جم آمده بود، بعید بود که شاعر متعصب و ضد عربی چون متوکل که بسیار به لغات و زبان فارسی آشنایی دارد، جم را در مقابل عجم بیاورد.

آمیختگی عجم و جم در ادب فارسی و عربی بیشتر از آنکه ناشی از اشتقاق آنها از یکدیگر باشد، ناشی از شعبده‌های شعری است و از اینگونه شباهتهای لفظی که موجب شده است گونه‌ای ریشه‌شناسی هنری را به وجود آورد، در شعر فارسی قابل ردیابی است؛ چنانکه در شاهنامه فردوسی نامهای بسیاری را می‌توان سراغ گرفت که به استناد شباهتهای لفظی، هم‌ریشگی خیالی یافته‌اند؛ مثلاً سلم بر آمده از سلامت دانسته شده است:

تویی مهترین سلم نام تو باد به گیتی پراکنده نام تو باد

که جستی سلامت ز چنگ نهنگ به گاه گریزش نکردی درنگ

(کزازی، ۱۳۷۹: ۶۷)

منوچهر نیز به اعتبار منا چهرگی، بدین نام خوانده می‌شود (همان: ۸۰) و روشتر از همه رستم بدین دلیل رستم نامیده شده است که تهمینه در زایش وی، بگفتا برستم، غم آمد به سر. علاوه بر این خیال دور پرواز شاعر در جستجوی الفاظی است که یکسانی حروف آنها، شعر را از یک موسیقی درونی برخوردار کند؛ چنانکه در شعر شاعران صنعت‌گرایی چون نظامی ابیاتی از این دست فراوان به چشم می‌خورد.

زر که براو سکه مقصود نیست آن زر و زرنیخ به نسبت یکی است

(نظامی، ۱۳۷۸: ۱۳۲)

دست بر این قلعه قلعی بر آر پای در این ابلق ختلی در آر

(همان: ۱۶۳)

این نظر نیز که «پس از اسلام هرگاه در تاریخها یا شاهنامه‌ها نام ایران برده می‌شود، همراه با توران و روم بود و ایران پیش از اسلام را اراده می‌کردند. در این دوره واژه عجم جانشین ایران شد و هرگاه سخن از تمامیت و هویت ایران می‌رفت، از واژه عجم استفاده می‌کردند و آن معمولاً هنگامی بود که اشاره به پیشدادیان و کیانیان می‌شد» (برومند، ۱۳۷۳: ۲۱). قابل تأمل است. ما شاعران بسیاری داریم که در اشعار آنها واژه عجم نه به پیشدادیان و کیانیان، بلکه به پادشاهان ساسانی و به‌ویژه خسرو پرویز

دلالت دارد. همچنين آوردن فارسيين، فرس، بنى الفرس، بنى الاعجام، بنى كسرى و... همه دال بر اين است كه ايرانيان در ذهن و زبان عرب جاهلى فقط آل جم نبوده اند كه بعدها در اثر كثرت استعمال و يا قلب و ابدالهاى خلاف قياس به اعجم و عجم تبديل شوند.

۱-۴-۲. ايران و ايرانى در شعر عربى

شاعران عرب از ايران و ايرانيان با عناوين مختلفى چون فارسيين، فرس، بنى الفرس، بنى الاعجام، بنى كسرى و بنى الاحرار ياد کرده اند و از شاهان ايرانى بيشترين توجهشان به شاهان ساسانى و به خصوص خسرو پرويز بوده است:

ثُمَّ انْتَحَى نَحْوَ كَسْرَى بَعْدَ سَابِقَةٍ
مِنَ السَّنِينَ يُهَيِّنُ النَّفْسَ وَالْمَالَا
حَتَّى أَتَى بَنِي الْأَحْرَارِ يَقْدِمُهُمْ
تَخَالَهُمْ فَوْقَ مَتْنِ الْأَرْضِ أَجْبَالَا
مَنْ مِثْلُ كَسْرَى شَهْنشَاهُ الْمُلُوكِ لَهُ
أَوْ مِثْلُ وَهْرَزَ يَوْمَ الْجَيْشِ إِذْ صَالَا
لِلَّهِ دَرُّهُمْ مِنْ عَصَبَةٍ خَرَجُوا
مَا إِنْ تَرَى لَهُمْ فِي النَّاسِ أَمْثَالَا

(ابوالفضل ضبى، ۱۹۸۸، امية ابن ابى الصلت: ۲۳۲)

وَيْلٌ لِكَسْرَى إِذْ جَالَتْ فَوَارِسُنَا
فِي أَرْضِهِ بِالْقَنَا الْخَطِيئَةَ السُّمْرُ
أَوْلَادُ فَارِسٍ مَا لِلْعَهْدِ عِنْدَهُمْ
حِفْظٌ وَلَا فِيهِمْ فَخْرٌ لِمُفْتَخِرٍ

(لويس معلوف، ۱۹۸۶، دريد بن صمه: ۷۸۰)

مَلَانَا الْأَرْضَ خَوْفًا مِنْ سَطَانَا
وَ هَابَتْنَا الْمُلُوكُ الْكَسْرَوِيَّةُ

(ديوان عنتره، ۱۹۹۴: ۲۱۷)

تَنَا هَتْ بَنُو الْأَحْرَارِ إِذْ صَبَّرَتْ لَهُمْ
فَوَارِسُ مِنْ شَيِّبَانَ غُلْبٌ فَوَلَّتْ

(ديوان اعشى، ۱۹۹۲: ۸۴)

إِلَّا مِنَ الْعَيْنِ تَرَعَى بِهَا
كَالْفَارِسيِّينَ مَشُوا فِي لَكُمْ

(لويس، ۱۹۸۶، مرقش اكبر: ۳۹۱)

أَتَسَلَّى عَنِ الْحُطُوطِ وَ آسَى
لِمَحَلِّ مِنْ آلِ سَاسَانَ دَرَسِ

(ديوان بخترى، ۱۹۸۷: ج ۱: ۱۹۱)

آنچه قابل توجه است، به کار رفتن واژه اعجم است در شعر اعشی؛ شاعری که پیش از اسلام و در دوره جاهلیت می‌زیسته است:

قَدْ طُفْتُ مَا بَيْنَ بَاتِقِيَا إِلَى عَدَنٍ وَ طَالَ فِي الْعُجْمِ تَرَحَالِي وَ تَسْيَارِي

(المجانی الحدیثه، ۱۹۸۶، ج ۱: ۲۳۳)

أَوْ عَاتِقًا مِنْ أَدْرَعَاتٍ مُعْتَقًا مِمَّا تَعْتَقُهُ مُلُوكُ الْأَعْجَمِ

(دیوان عنتره، ۱۹۹: ۱۵۷)

وَ غَدًا يَمُرُّ عَلَى الْأَعْجَمِ مِنْ يَدِي كَأَسِّ أَمْرٍ مِنَ السُّمُومِ يَقْبِعُهَا

(همان: ۹۲)

يُقَارِعُونَ رُؤُوسَ الْفَرَسِ ضَاحِيَةً مِنْهُمْ فَوَارِسٌ لَأَعْرَلُ وَلَا مَيْلُ

(بوالفضل ضبی، ۱۹۸۸: ۱۲۵)

وَ عُجْمٌ وَ أَعْرَابٌ وَ أَرْضٌ سَحِيْقَةٌ وَ حِصْنٌ وَ دُوْرٌ دُونَهَا وَ مَعَالِقُ

(لويس شيخو، ۱۹۸۶: ۱۴۵)

قُلْ لِعَدَنَانَ فُدَيْتُمْ شَمَّرُوا لِبَنِي الْأَعْجَامِ تَشْمِيرَ الْوَحْيِ

(شعراء النصرانية، لیلی العقیفه: ۱۴۹)

وَ بَاكَرْنَ جَوْفًا تَسْجُحُ الرِّيحُ مَتْنَهُ تَنَاءُ تَكْلِيمِ الْمَجُوسِ غَرَانِقَهُ

(دیوان، کعب بن زهیر، ۱۹۹: ۵۵)

اصل آل نزد کوفیان [کسای] اول است، چون مصغر آن اوایل است و نزد بصریان اصل آل، أهل است (شرح نظام ۱۳۶: ۳۱۹). بنابراین تبدیل آل از ریشه اهل به [آع + جم] معنای محصلی نخواهد داشت؛ چرا که اصلاً در زبان عربی ل به ع تبدیل نشده است (همان: ۳۱۵-۳۱۸).

علاوه بر این در عربی کلماتی از قبیل احوذی، افخمی، اعلمی، ابطحی، ادهمی و... که باید حداقل یک نمونه برای مشابهت ساختاری و اشتقاقی با اعجم (آل + جم) در میان آنها پیدا شود و نیافتن چنین نمونه‌ای تأییدی است بر اینکه فرضیه ساخته شده اعجم از آل جم پذیرفتنی نیست.

نتیجه

با توجه از مباحث مطرح در مقاله و شواهد و استنادهای آن چنین برمی آید که واژه اعجم واژه‌ای است عربی که مانند بسیاری دیگر از واژگان این زبان همراه با مشتقات خود به زبان فارسی وارد شده است. این واژه در اصل به معنای گنگ، بسته زبان و غیر فصیح است و از این رو بهایم و امواج بی صدا و خروش بدین نام خوانده شده است. در دوره‌های بعد ایرانیانی که به زعم اعراب از فصاحت و بلاغت عربی بی بهره بودند، به این نام نامیده شدند و فراوانی کاربرد این واژه در این معنا باعث شد که یکسره از آن معنای ایرانی فهمیده شود. با پژوهش‌های صورت گرفته، این انگاره نیز که اعجم واژه‌ای ایرانی و برخاسته از آل جم است، ناپذیرفتنی در نظر می آید؛ زیرا در عربی هیچگاه سابقه تبدیل لام به عین وجود ندارد. همچنین با بررسی‌های انجام شده، روشن شد که واژه اعجم و عجم و دیگر مشتقات آنها در فارسی و عربی عموماً به همان مفاهیمی به کار رفته‌اند که در معنای وضعی و اولیه این واژگان در عربی در نظر بوده است. دیگر آنکه تغییرات آوایی و قلبی مورد ادعای بعضی از معاصرین پیرامون واژه «آل جم» دیدگاه‌هایی علمی نبوده، بلکه دیدگاه شخصی آنها محسوب می‌شود؛ چرا که دیدگاه‌های علمی مبانی و استدلال‌های علمی و مورد قبول اصحاب فن بویژه زبان شناسان را می‌طلبد. به دنبال بررسی‌های انجام شده در این مقاله مشخص گردید، استعمال واژه اعجم و عجم به معنای ایرانیان تنها بخشی از استعمال‌های ویژه این واژه می‌باشد که در اثر پاره‌ای تحولات تاریخی گاهی مطلقاً به ایرانیان عجم اطلاق شده است و اگر چه به غیر ایرانیان نیز فراوان اطلاق شده است، اما همسایگی و اختلاط فراوان ایرانیان و اعراب لبه تیز شمشیر این واژه را متوجه ملل ایرانی نموده است. البته شیوع این استعمال و اطلاق آن به ایرانیان و قرار گرفتن آن در برابر واژه عرب هیچ ارتباطی به تغییرات آوایی و صرفی مورد نظر این قبیل پژوهشگران معاصر ندارد.

کتابنامه

۱. ابن برد، بشار؛ *دیوان بشار*؛ به کوشش مهدی محمد ناصرالدین، بیروت: چاپ اول ۱۹۹۳.
۲. ابن جنی، ابی فتح عثمان؛ *الخصائص*؛ تحقیق محمد علی النجار، مصر: ۱۹۵۲.
۳. ابن درید، ابوبکر محمد بن حسن از دی بصری؛ *جمهرة اللغة*؛ بیروت: دارصادر، ۱۹۹۰.
۴. ابن حلزّه، حارث؛ *دیوان حارث بن حلزّه*؛ تحقیق دکتر امیل بدیع یعقوب؛ بیروت: دارالکتب العربی، چاپ اول، ۱۹۹۱.
۵. ابن فارس، ابوحسین احمد؛ *شرح حماسه*؛ تحقیق دکتر هادی حسن حمودی؛ عالم الکتاب، ۱۹۹۵.
۶. ابن منظور جمال الدین مکرم؛ *لسان العرب*؛ به تحقیق علی شیری؛ لبنان: داراحیاء التراث العربی، ۱۹۸۸.
۷. ابوتمام، حبیب بن تدوس؛ *کتاب الحماسه شرح ابن الحسین احمد بن فارس*؛ بیروت: عالم الکتب، چاپ اول، ۱۹۹۵.
۸. ابوتمام، حبیب بن تدوس؛ *دیوان*؛ شرح خطیب تبریزی، بیروت: دارالکتب العربی، ۱۹۹۴.
۹. ابی سلمی، کعب بن زهیر؛ *دیوان کعب*؛ به شرح استاد علی فاعور، بیروت: دارالکتب العربیه، چاپ اول، ۱۹۸۷.
۱۰. احمد رضا، شیخ؛ *معجم متن اللغة*؛ بیروت: دار مکتبه الحیاء، ۱۹۷۷.
۱۱. اعشى اکبر، میمون بن قیس؛ *دیوان*؛ تحقیق دکتر حنا نصرالحتی، بیروت: دارالکتب العربی، چاپ اول، ۱۹۹۳.
۱۲. افضل کرمانی، افضل الدین ابوحامد؛ *عقد العلی للموقف الاعلی*؛ تصحیح علی محمد عامری، تهران: انتشارات روزبهان، ۱۳۵۶.
۱۳. انصاری، حسان بن ثابت؛ *دیوان*؛ شرح عبدالرحمان برقوقی، بیروت: دارالکتب العربی، چاپ اول، ۱۹۹۰.
۱۴. انیس، ابراهیم و همکاران؛ *المعجم الوسیط*؛ ایران: مکتب نشر الثقافة الاسلامیه، چاپ چهارم، ۱۳۷۳.
۱۵. امین مصری، احمد؛ *ضحی الاسلام*؛ بیروت: دارالکتب العربی، چاپ دوم، ۱۹۹۴.
۱۶. اهوازی، ابونواس، حسن بن هانی؛ *دیوان ابونواس*؛ شرح، علی فاعور، بیروت: دارالکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۹۸۷.
۱۷. بختری، ابوعباده الولید بن ولید؛ *دیوان*؛ بیروت: انتشارات، چاپ، ۱۹۸۷.
۱۸. بخارایی، میرزا شمس؛ *تاریخ بخارا*؛ مقدمه و تحقیق محمد اکبر عشیق، تهران: دفتر نشر میراث مکتوب، آیینه میراث، ۱۳۷۷.
۱۹. برومند سعید؛ «بررسی واژه اعجم»؛ *فصلنامه کرمان*؛ انتشارات مرکز کرمان شناسی، شماره های ۱۴ و ۱۳، ۱۳۷۳.
۲۰. البستانی، فؤاد افرام؛ *مجانى الحديثه*؛ بیروت: انتشارات دارالمشرق، چاپ سوم، ۱۹۸۶.

۲۱. بستانی، فؤاد افرام؛ *منجد الطلاب*؛ بیروت: دارالمشرق، چاپ هجدهم، ۱۹۸۶.
۲۲. بستانی، بطرس؛ *محیط المحيط*؛ بیروت: مکتبه لبنان، ۱۹۹۳.
۲۳. بندر ریگی، محمد؛ *فرهنگ عربی-فارسی*؛ ترجمه منجد الطلاب، تهران: انتشارات اسلامی، چاپ سوم، ۱۳۶۱.
۲۴. بهار، محد تقی (ملک الشعراء)؛ *سیک شناسی*؛ تهران: انتشارات مجید، چاپ نهم، ۱۳۷۶.
۲۵. تقضلی، احمد؛ *مینوی خرد*؛ ترجمه، تهران: انتشارات توس، چاپ دوم، ۱۳۶۴.
۲۶. جاحظ بصری، ابوعثمان بن بحر؛ *البيان والتبيين*، تحقیق عبدالسلام هارون، لبنان: انتشارات دارالفکر، ۱۹۹۰.
۲۷. جفری، آرتور؛ *واژه‌های دخیل در قرآن مجید*؛ ترجمه فریدون بدره‌ای، انتشارات، چاپ.
۲۸. جوهری، اسماعیل بن حماد، *الصحاح؛ تاج اللغة و صحاح العربیه*، تحقیق احمد عبدالغفور عطار، بیروت: دارالعلم للملایین، افست انتشارات امیری، ۱۹۷۵.
۲۹. حمدانی، ابوفرّاس؛ *دیوان ابی فرّاس*؛ بی تا.
۳۰. حموی، یاقوت؛ *معجم الادباء*؛ لبنان: انتشارات دارالفکر، چاپ سوم، ۱۹۸۰.
۳۱. خرّمشاهی، بهاء‌الدین؛ *فرهنگ علوم قرآنی*.
۳۲. ناصر خسرو قبادیانی؛ *دیوان*؛ تصحیح تقی زاده، تهران: نشر چکامه، چاپ اول، ۱۳۶۱.
۳۳. خواجوی کرمانی، ابوالعطاء؛ *کمال الدین محمودبن علی خنصره*؛ به کوشش سعید نیاز کرمانی، چاپ نقش جهان، چاپ اول، ۱۳۷۰.
۳۴. خلف تبریزی، محمد حسین بن خلف؛ *برهان قاطع*؛ به اهتمام دکتر محمد معین، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۱.
۳۵. خنساء، تماضر بنت عمر و بن الحارث؛ *دیوان*؛ شرح ابوالعباس ثعلب، بیروت: دارالکتب العربی، چاپ اول، ۱۹۹۳.
۳۶. دهخدا، علی اکبر؛ *لغت‌نامه*؛ مؤسسه لغت نامه؛ دانشگاه تهران، دوره جدید، ۱۳۷۷.
۳۷. دینوری، ابن قتیبه؛ *الشعر و الشعراء*؛ تحقیق دکتر مفید قمیمه؛ بیروت: دارالکتب العلمیه، چاپ اول، ۲۰۰۰ میلادی.
۳۸. ذوالرّمه، ابوالحارث غیلان بن عقبه؛ *دیوان ذوالرّمه شرح خطیب تبریزی*؛ لبنان، بیروت، ۱۹۸۵.
۳۹. رازی، امام محمد بن ابی بکر، عبدالقادر؛ *مختار الصحاح*؛ بیروت: المکتبه العصریه، چاپ اول، ۲۰۰۴ میلادی.
۴۰. رازی، فریده؛ *فرهنگ واژه‌های فارسی سره*؛ واژه‌های عربی در فارسی معاصر؛ تهران: نشر مرکز، ۱۳۶۶.
۴۱. زبیدی، سید محمد مرتضی؛ *تاج العروس*؛ بیروت: داراحیاء التراث العربی، چاپ اول، ۱۹۸۲.
۴۲. زرین کوب، عبدالحسین؛ *با ملاد اسلام*؛ تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۹.

۴۳. زمخشری؛ جارالله، *اساس البلاغه؛ داربیروت للطباعه و النشر*، ۱۹۸۲.
۴۴. روزنی، ابوعبدالله حسین احمد؛ *کتاب المصادر؛ به اهتمام تقی بینش؛ تهران: نشر البرز*، ۱۳۷۴.
۴۵. سجزی، محمود بن عمر؛ *مهذب الاسماء فی مرتب الحروف والاشیاء؛ تصحیح محمد حسین مصطفوی، انتشارات علمی و فرهنگی*، ۱۳۶۴.
۴۶. سعد سلمان، مسعود؛ *دیوان مسعود سعد؛ تصحیح دکتر مهدی نوریان؛ اصفهان: انتشارات کمال، چاپ دوم*، ۱۳۶۴.
۴۷. شرطونی، سعید؛ *اقرب الموارد فی فصیح العربیه و الشوارء؛ بیروت: مکتبه لبنان، چاپ دوم*، ۱۹۹۲.
۴۸. شمیسا، سیروس؛ *سبک شناسی نثر؛ تهران: انتشارات میترا*، ۱۳۸۲.
۴۹. شیخو، الاب لويس؛ *شعراء النصرانیة قبل الاسلام؛ بیروت: منشورات دارالمشرق، چاپ چهارم*، ۱۹۸۴.
۵۰. شهایی، علی اکبر؛ *فرهنگ اشتقاق عربی به فارسی؛ تهران: انتشارات اقبال*، ۱۳۶۰.
۵۱. ضبی، ابوالفضل؛ *المفضلیات؛ بیروت: انتشارات دارارقم، چاپ اول*، ۱۹۹۸.
۵۲. طریحی، فخرالدین؛ *مجمع البحرین؛ تحقیق سید احمد حسین، تهران: نشر مرتضوی*، ۱۳۶۲.
۵۳. علقمه، ابن عبده الفحل؛ *دیوان علقمه؛ به شرح اعلم شستمری، بیروت: دارالکتاب العربی، لبنان، چاپ اول*، ۱۹۹۳.
۵۴. عماد کرمانی؛ *دیوان عماد؛ تصحیح رکن الدین همایون فرخ، تهران: چاپخانه ابن سینا، چاپ اول*، ۱۳۴۸.
۵۵. عنتره، ابن شداد عسی؛ *دیوان عنتره؛ شرح خطیب تبریزی، بیروت: دارالکتاب العربی، چاپ اول*، ۱۹۹۲.
۵۶. فارس بن زکریاء، ابوحسین احمد؛ *معجم مقاییس اللغة؛ تصحیح عبدالسلام هارون، ۱۴۰۴ هجری*.
۵۷. فراهیدی، خلیل بن احمد؛ *کتاب العین؛ به تحقیق دکتر مهدی مخزومی، منشورات دارالبحر*، ۱۴۰۵.
۵۸. همّام بن غالب بن صعصعه؛ *دیوان؛ شرح مجید طراد، بیروت: دارالکتاب العربی، چاپ دوم*، ۱۹۹۴.
۵۹. فردوسی، ابوالقاسم؛ *شاهنامه؛ دکتر سعید حمیدیان، بر اساس چاپ مسکو، تهران: چاپ سارنگ، چاپ هفتم*، ۱۳۸۴.
۶۰. فیروز آبادی، مجدالدین محمدبن یعقوب؛ *القاموس المحيط؛ بیروت: مؤسسه الرساله، چاپ سوم*، ۱۹۹۳.
۶۱. قلقشنندی، ابوالعباس، احمد بن علی؛ *صبح الاعشی؛ فی صناعه الانشاد، وزارت ارشاد مصر، مؤسسه المصریه العامه، چاپ اول*، ۱۹۶۳.
۶۲. کاشانی، محمد قاسم بن حامی محمد (سروری)؛ *مجمع الفرس؛ به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران: انتشارات علمی*، ۱۳۳۸.
۶۳. کردی نیشابوری، ادیب یعقوب، *کتاب البلغه؛ تصحیح مجتبی مینوی و فیروز حریرچی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران*، ۱۳۵۵.
۶۴. کزازی، میرجلال الدین؛ *نامه باستان؛ تهران: انتشارات سمت، چاپ اول*، ۱۳۷۹.

۶۵. لبید، ابن ربیعہ عامری، ابوعقیل، دیوان شرح طوسی؛ تحقیق دکر حنا نصر حتی، بیروت: دارالکتب العربی، چاپ اول، ۱۹۹۳.
۶۶. متنبی، ابوالطیب؛ دیوان شرح عبدالرحمان برقوقی؛ بیروت: دارالکتب العربی، ۱۹۸۶.
۶۷. معلوف، لویس؛ المنجد؛ انتشارات اسماعیلیان، چاپ اول، ۱۳۶۲.
۶۸. معین، دکتر محمد؛ فرهنگ معین؛ تهران: انتشارات امیر کبیر، چاپ نهم، ۱۳۷۱.
۶۹. نابغه ذبیانی، زیدبن معاویه بن ضباب؛ دیوان؛ تحقیق دکتر حتی نصر حتی، بیروت: دارالکتب العربی، چاپ اول، ۱۹۹۱.
۷۰. نحوی، سید محمد؛ فرهنگ وام واژه‌های عربی؛ تهران: چاپخانه طلوع آزادی، چاپ اول، ۱۳۶۸.
۷۱. نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف؛ مخزن الاسرار؛ تصحیح حسن وحید دستگردی، به کوشش دکتر سعید حمیدیان، تهران: انتشارات مه‌مینا، ۱۳۷۸.
۷۲. وراوینی، سعدالدین؛ مرزبان نامه؛ به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، تهران: انتشارات صفی علی شاه، چاپ هفتم، ۱۳۸۰.
۷۳. هرن، پادل وهانزیش هوشیمان؛ اساس اشتقاقی؛ ترجمه جلال خالقی مطلق، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶.
- و پاره‌های منابع دیگر.

Archive of SID